

برای تولد حمید سمندریان

## از عنوان «استاد» خنده‌اش می‌گرفت

استاد بزرگ تئاتر آلمان به شاگرد ایرانی‌اش گفت: حمید تو خودت باید تصمیم بگیری. من نمی‌دانم شرایط تئاتر در ایران چگونه است. فقط خدا کند که پشیمان نشوی.

به گزارش خبرنگاران فرهنگ، هنر و رسانه گزارش خبر؛ حمید سمندریان که تحصیل خود را در دانشگاه آلمانی به پایان رسانده بود، با دقت جملات استاد را می‌شنید. تردیدی عجیب در وجودش چنبره زده بود، مثل آن شب که تا صبح گریست، ویولنش را رها کرد و در دوراهی میان موسیقی و تئاتر، دومی را انتخاب کرد.

امروز، ۱۱ اردیبهشت ماه تولد حمید سمندریان است که بسیاری از دانشجویانش که خود در جایگاه معلمی قرار گرفته‌اند، از او به عنوان «همیشه استاد» یاد می‌کنند.

تولد این استاد روز ۹ اردیبهشت ماه و در آستانه روز معلم است ولی همواره دانشجویانش در روز بزرگداشت معلم به او تبریک تولد هم گفته‌اند. لابد آنان خوب می‌دانستند که این همیشه استاد چگونه با تدریس زنده است.

او که در آلمان و نزد استادانی بسیار بزرگ، تئاتر آموخته بود، شاید فقط یک بار توصیه استادش ادوارد مارکس را نادیده گرفت. همان روز دشواری که در موقعیت انتخاب قرار گرفته بود؛ میان ماندن در آلمان و بازگشت به ایران. می‌دانست هنر و هنرمند در آلمان قدر و قیمت دارد. بهترین دوره زندگی‌اش دوران شاگردی در کنسرواتوار هامبورگ نزد ادوارد مارکس بود. در کنار دانشجویانی از ۲۰ ملیت گوناگون، مشق تئاتر کرده بود و می‌دید هنر چگونه میان انسان‌ها فصل مشترک می‌سازد و آنان را به یکدیگر نزدیک می‌کند ولی هوای بازگشت به ایران بدجوری وسوسه‌اش می‌کرد. مطمئن بود که در آلمان جای پیشرفت دارد ولی گویی به آن سرزمین تعلق نداشت.

ادوارد مارکس، با نگرانی به شاگرد توانمند خود توضیح داد: تا آنجا که من می‌دانم در شرق وضعیت تئاتر به عرضه و تقاضا نرسیده است که جمعیت شرقی طلب کند و اگر تئاتر در جامعه نباشد، دولت را استیضاح کند و زیر سوال ببرد. اما اگر دوست داری برو. امیدوارم موفق باشی. چون اصلاً نمی‌دانم آنجا چه خبر است، نمی‌توانم چیزی بگویم.

مدتی گذشت. شاگرد مردد، شب‌های بی‌خوابی را گذراند و سرانجام تصمیم به بازگشت گرفت. فکر کرد، آنجا هر چه باشد، میهن من است.

عکس و دست‌خطی از حمید سمندریان

حمید سمندریان بعد از بازگشت به ایران سرعت برای تدریس در دانشگاه دعوت شد. او می‌دید که استادش ادوارد مارکس به درستی گفته بود؛ تئاتر در شرق هرگز موقعیت درخشانی را که در غرب داشت، به دست نیاورده بود. اغلب، نمایش‌ها چند اجرای محدود داشتند و حتی گاه گروه‌های اجرایی از جمله گروه خودش برای یافتن بازیگر زن دچار مشکل می‌شدند. قرار نبود کسی از راه تئاتر زندگی کند. سالی هم به آن شکل فعال نبود. برای اجرای نمایش گاه از سفارت‌های خارجه مانند انجمن ایران آمریکا، انجمن ایران و فرانسه یا موسسه گوته کمک می‌گرفتند و گاهی هم نمایش‌های خود را در سالن‌های دانشکده روی صحنه می‌بردند. اما چند چیز در وجود سمندریان ریشه داشت؛ عشق به ایران، تئاتر و تدریس.

او با همین عشق و با همان کمبودها و در همان سالن‌ها آثاری درخشان روی صحنه برد؛ «مرده‌های بی کفن و دفن»، «لئوکادیا»، «ملاقات بانوی سالخورده»، «کرگدن»، «آندورا»، «بازی استریندبرگ»، «باغ وحش شیشه‌ای»، «ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی»، «دایره گچی قفقازی» و ... او در تمام سال‌های بعد، حتی در ایام خانه‌نشینی و دوری اجباری از صحنه، حتی در سال‌هایی که به اجبار زندگی، چلوکبابی راه‌اندازی کرده بود، با وجود تمام پیشنهادهای فریبنده‌ای که برای زندگی و کار در اروپا داشت، هرگز به مهاجرت از ایران تن نداد. مهم نبود که در تمام آن سال‌ها چند بار جملات استادش ادوارد مارکس را به یاد آورده بود.

ادوارد مارکس بدرستی گفته بود ولی شاگرد تیزهوشش خیلی زود، تدریس را به عنوان راهی دیگر برای تنفس در هوای تئاتر انتخاب کرد. اگر شرایط برای اجرا فراهم نبود ولی تدریس همیشه، خاطرش را شاد می‌کرد و روشنش می‌داشت.

بسیاری از نام‌آوران هنرهای نمایشی‌مان، شاگردی او را مایه افتخار خود می‌دانستند، حتی بزرگانی همانند عزت‌الله انتظامی یا محمد علی کشاورز که در سال‌های پختگی و درخشش خود، به واسطه تحصیل در دانشکده هنرهای زیبا، دانشجوی حمید سمندریان شدند.

جامعه تئاتری، اغلب او را «استاد» خطاب می‌کردند اما او از شنیدن این عنوان خنده‌اش می‌گرفت و می‌گفت من فقط یک نام دارم؛ حمید سمندریان. او درباره واژه استاد چنین باوری داشت: «استاد برای من معنای دیگری دارد، استاد برای من بی‌نظیر است. معنای کلیت دارد، در حالیکه من کلیت نشده‌ام. ممکن است لنگه کفشی باشم که در بیابان غنیمت است ولی لنگه کفشم.»

هر که با سمندریان نشست و برخاستی داشته است، حتما نام ادوارد مارکس را از زبان او شنیده است و حالا که این نوشتار در آستانه روز معلم منتشر می‌شود، هیچ هم بد نیست تا این معلم را هم از زبان شاگرد همیشه وفادارش بشناسیم که سمندریان در کتاب «این صحنه خانه من است» او را این چنین توصیف کرده: «من استاد خود را در درجه‌ای دیدم که انگار به اسم اعظم تئاتر وقوف داشت و ما نمی‌فهمیدیم که این همه اطلاعات وسیع و این همه قدرت درست‌گویی و درست‌تشخیصی از کجا آمده است. او درباره غرور می‌گفت که در هنر هر چه بیشتر به خودتان مسلط می‌شوید، بیشتر به خودتان شک کنید و هر چقدر مرا قبول دارید، بیشتر در من تردید کنید چون در این صورت است که می‌توانید از من پیشی بگیرید و جلوتر بروید و آن وقت قبول می‌کنم که استاد هستم. ببینید مارکس چه حرف بزرگی زد. به همین دلیل است که او همیشه برای من الگو و مثال زدنی است.»

اگر مارکس استاد بزرگی بود، حمید سمندریان هم به همان اندازه شاگرد خلی بود. او همواره کوشید تا شاگردانی موفق‌تر از خودش پرورش بدهد. در دنیای بی‌رحم هنر که گاه حسادت‌ها و تنگ‌نظری‌ها، مانع راه می‌شوند، به روشنی می‌توانستی شور و شوق او را از رشد و پیشرفت شاگردان خود ببینی. ادوارد مارکس راست می‌گفت تئاتر ما هنوز هم همان گرفتاری‌ها را دارد هنوز هم جایی در زندگی مردمان ندارد و کسی به دلیل نبودنش، لب به اعتراض نمی‌گشاید ولی چه خوب که شاگرد دست‌پرورده او به ایران بازگشت، هرچند بسیاری از نمایشنامه‌های مورد علاقه‌اش را در قامت صحنه و اجرا

ندید ولی با پرورش چندین نسل از هنرآموزان مشتاق، نقشی بی‌بدیل در تثاتر میهن خود ایفا کرد.

حمید سمندریان در کنار همسرش هما روستا